



گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید لشکر فاطمیون رضا سلطانی که نهم مرداد ۱۳۹۵ آسمانی شد

نور چشم‌هایم از دوری و هجران برادر از دست رفت

محمد سلطانی پدر شهید

■ **فصل جدایی از رضا**

من اهل افغانستان هستم و همانجا هم ازدواج کردم و بعد به ایران مهاجرت کردیم. پنج پسر و دو دختر داشتیم که از میان پسرها رضا به شهادت رسید. همه بچه‌ها ایران متولد شدند. بعد از ۲۵ سال زندگی در ایران من و چند تا از بچه‌ها به افغانستان برگشتیم و رضا همراه یکی از برادرها و خواهرهایش اینجا ماند. امروز که با شما صحبت می‌کنم ۷۰سال دارم و پدر شهید مدافع حرم رضا سلطانی هستم. وقتی رضا ۱۴ سال داشت ما از او جدا شدیم و به افغانستان رفتیم و بعد از شهادتش دوباره به ایران برگشتیم و الان در کرمان زندگی می‌کنیم.

■ **سربازی حضرت زینب(س)**

در افغانستان مشغول کار و زندگی‌مان بودیم که رضا با من تماس گرفت و از اوضاع عراق و سوریه گفت. از وضعیت مردم مسلمان و شرارت‌های تکفیری‌ها و داعشی‌ها برآیم صحبت کرد. من هم بدون هیچ تأملی به او اجازه‌دم که برود. رضا در تماس تلفنی که با من داش، از اعزام رفقایش به منطقه صحبت کرد و گفت پدر جان چیزی نمانده داعشی‌ها حرم بی‌بی زینب(س) را بگیرند. باید بروم. رفت و سربازی حضرت زینب(س) نصیبش شد. رضا چهار دوره اخراج شد و در آخرین اعزام در حالی که ۲۰ روز به اتمام دوره‌اش مانده بود به شهادت رسید.

■ **به وقت شهادت!**

قبل از شهادت و در آخرین اعزام رضا به منطقه به من الهام شد که این رفتن را بازگشتی نیست. دیگر وقت شهادت رضا فرا رسیده است که همین طور هم شد. همان وقت که رضا شهید شد؛ مرداد ۹۵ ما در افغانستان بودیم. همراه پسر در خانه نشسته بودیم که ناگهان رضا را در خانه دیدم. خیلی تعجب کردم. او در خانه چرخ زد و رفت. با خودم گفتم حتماً رضا شهید شده که روح او تا اینجا آمده است. برادرش مرتب با شمار رضا تماس می‌گرفت، اما کسی جواب نمی‌داد. فردای آن روز برادرم به خانه ما آمد و خبر شهادت رضا را به ما داد.

■ **هتزاز پرچم فاطمیون**

وقتی خبر شهادت رضا را شنیدیم، گفتم یا حضرت زینب(س) این هدیه من به تو و به فرزندان توست. خودت قبول کن و در فردای قیامت شفیع ما باش. بعدها همزمانش از چگونگی شهادت رضا اینگونه روایت کردند: «رضا زمان شهادت فرمانده یک گروهان از تیپ حضرت ابوالفضل(ع) بود که در تاریخ ۹ مرداد ۱۳۹۵ در تدر، حین عملیات در حالی که پرچم داعش را پایین کشیده و پرچم فاطمیون را نصب می‌کرد بر اثر اصابت گلوله قاتله به سر و چشمش به شهادت رسید.»

■ **سال‌ها دوری از پسر**

رضا خیلی خوب و مهربان بود. در همان ۱۴ سال زندگی مشترکمان با هم در ایران خاطرات خوبی از او در ذهنم‌مان رقم زده است. هر بار که او را یاد می‌کنم جز نگی و خوبی هیچ چیز دیگری یادم نمی‌آید. پسرم مرد شده و غیرت داشت که مسیر حق طلبی و مبارزه با ظلم را انتخاب کرد. الان پنج سال از نبودنش می‌گذرد. شاید جسم او در میان

ما نباشد اما روح و حضور معنوی‌اش را به خوبی حس می‌کنیم. هر بار که دلم برای رضا تنگ می‌شود خودم را سر مزارش در گلزار شهدای رفسنجان می‌رسانم. همیشه می‌گویم شاید این دوری هفت،هشت‌ساله از رضا تمرینی بود برای این روزهایمان. تمرینی که به خواست خدا کمک‌مان کند تا روزهای بدون او را راحت‌تر تاب بیاوریم.

■ **فاطمه نظری مادر شهید**

■ **برادرهای مدافع حرم**

من ۵۵سال سن دارم. همسرم راست می‌گوید شاید این صوری و تحمل ما حاصل سال‌ها دوری از رضا بود. ممارستی که به خواست خدا بهانه‌ای شد تا امروز نبودش را بهتر تاب بیاوریم. زمان جنگ تحمیلی ایران و رژیم بعث سا در ایران بودیم. برای همین معنا و مفهوم ایثار و شهادت را خوب می‌دانستیم. می‌دانستیم باید برای دفاع از اسلام همه زندگی‌مان را بدهیم. آن سال‌ها فرصتی نشد تا در کنار خانواده‌های ایرانی و دیگر رزمندگان افغانستانی در میدان جنگ تحمیلی باشیم اما رضا مدافع حرم و باعث افتخار ما شد. برادر بزرگش هم مدافع حرم بود و به سوریه اعزام شد اما رضا از او خواست برگردد و به زندگی و زن و بچه‌اش برسد. رضا گفت برادر جان من مجرمدم اما تو متاهلی و مسئولیت‌های بیشتری به دوش داری. بیا و اجازه بده من راه تو را ادامه بدهم. برادرش برگشت و رضا در جبهه ماندگار شد.

■ **اذن جهاد**

بعد از مهاجرت و بازگشت ما به افغانستان،

رضا ترک تحصیل کرد و برای اداره زندگی و کمک به مخارج خانه به کار مشغول شد. کشاورزی، دامداری، بنایی و هر کاری که از دستش بر می‌آمد انجام می‌داد تا رزق



رضایمان شهادت،فرمانده یک گروهان از تیپ حضرت ابوالفضل(ع) بود. ۹مرداد ۱۳۹۵در منطقه تدمر سوریه، حین عملیات،در حالی که پرچمداعش را پایین کشیده و پرچم فاطمیون را نصب می‌کرد بر اثر اصابت گلوله قاتله به سر و چشمش به شهادت رسید



■ **صغری خیل فرهنگ**

ماجرای رزمندگان لشکر فاطمیون عجب حکایتی دارد. بسیاری از آنها در حالی به جبهه دفاع از حرم می‌رفتند که سال‌ها از خانواده خود دور بودند و با شهادتشان دیدار خانواده و رزمنده به قیامت موکول می‌شد. شهید رضا سلطانی نیز در ۱۴سالگی از خانواده خود دور افتاد. پدر و مادرش به اتفاق چند نفر از فرزندانشان به افغانستان برگشتند و هشت سال بعد، وقتی رضا در نهم مرداد ۱۳۹۵ در سن

۲۲سالگی به شهادت رسید، سال‌ها از آخرین دوری او با والدینش می‌گذشت. رضا در حالی که پرچم فاطمیون را بعد از فتح بر بالای بلندی‌های تدمر برافراشته می‌کرد، مورد اصابت گلوله قناسه تک نیرانداز داعشی قرار گرفت و شهید شد، در این زمان خانواده پس از سال‌ها دوری، در سرخانه با پیکرش ملاقات کردند. همکلامی‌مان با خانواده شهید بوی غربت و دلتنگی می‌داد. از همه سخات‌تر گفت‌وگو با خواهر کوچک شهید بود که بعد از شهادت برادر از فرط غریه سوی چشم‌هایش را از دست داده بود. آنچه در پی می‌آید حاصل همکلامی ما با خانواده شهید رضا سلطانی، فرمانده یکی از گروهان‌های تیپ حضرت ابوالفضل(ع) از لشکر فاطمیون است.



آخرین روزی که از هم جدا شدیم تا من همراه خانواده به افغانستان بروم، من را بوسید و اشک‌هایش روی صور تم ریخت. مرا خیلی دوست داشت. این جدایی برایم سخت بود. خیلی گریه کردم. سال‌ها بعد با شنیدن خبر شهادت رضا برگشتیم اما دیگر دانش رضایی نبود که به استقبال ما بیاید

و مرد شدنش را از صحبت‌ها و حرف‌هایی که از پشت خطوط تلفن می‌زد حس می‌کردیم. اما تماس آخرش از سوریه را به خوبی به یاد می‌آورم. با من تماس گرفت و گفت مادر من دارم می‌روم منطقه. مرا ببخش و شیرت را حلالم کن. گفتم شیرم حلالم پسرم. وقتی خبر شهادت رضا را به ما دادند تا زمان رسیدن ما پیکرش را در سرر خانه نگه داشتند. بعد سال‌ها دوری با هم دیدار کردیم. نوجوان ۱۴ساله‌ام ۲۲ساله و شهید شده بود. دیدن قد و بالای رعنایش در آن وضعیت دلم را لرزاند اما هدیه‌ای بود که تقدیم اهل بیت(ع) کردیم. مدت‌ها بعد از شهادت رضا دلتنگی‌مانم را بریده بود. اشک چشمم بند نمی‌آمد. خیلی برابرم سخت بود تا اینکه خواب رضا را دیدم. رضا به خوابم آمد و گفت مادر تاراحت نباش جای من خوب است. تاین را گفت از خواب بیدار شده و از آن روز به بعد آرام‌تر هستم.

■ **لیلا سلطانی خواهر شهید**

■ **از غریه ناپینا شدم**

رضا رضا ۱۲ فروردین ۱۳۶۹در مهمانشهر بردسیر کرمان متولد شد. برادرم سال‌ها مادر و پدر را ندید اما خودش را ساخت و در مسیری قرار گرفت که الحمدلله به عاقبت بخیری رسید. من از رضا کوچک‌تر هستم. آخرین روزی که از هم جدا شدیم تا من همراه خانواده به افغانستان بروم، من را بوسید و اشک‌هایش روی صورتم ریخت. مرا خیلی دوست داشت. این جدایی برایم سخت بود. خیلی گریه کردم. سال‌ها بعد با شنیدن خبر شهادت رضا برگشتیم اما دیگر داداش رضایی نبود که به استقبال ما بیاید. بعد از هشت سال این اشک‌های من بود که روی پیکر بی‌جان رضا جاری شد.

در غم جدایی او بسیاری بی‌تابی کردم و افسردگی گرفتم. آنقدر گریه کردم که دیگر چشم‌هایم نمی‌ببند و کور شده‌ام. اگر بخوام از خانه بیرون بروم باید دست‌های مادرم را بگیرم و راه بروم. پلک‌هایم افتادگی پیدا کرده است. می‌دانم جای برادرم خوب است و شهادت مقام بالایی است. او سرباز حضرت زینب(س) شده اما دلتنگی که این چیزها سرش نمی‌شود. برادرم بسیار به فقرا و نیازمندان توجه می‌کرد و هوایشان را داشت. کار خیر انجام می‌داد. البته ما بعد از شهادتش متوجه شدیم که او از همان روزهایی که توانست روی پای خود بایستد و با کارگری نان حلالی در بیاورد، دست خیر داشته و به نیازمندان کمک می‌کرده است. دوست داشت مشکل همه آنها حل شود.

غروب روز چهارم مرداد ۱۳۶۷ من در درگیری با منافقین در حوالی سه راهی اسلام‌آبادم‌جروح شدم. تا آن لحظه توانسته بودیم تلفات قابل توجهی به منافقین وارد و راه فرار و عقبه آنها را سد کنیم. فردای آن روز یعنی پنجم مرداد بالگردهای هوانیروز و جنگنده‌های ارتش آمدند و ستون متوقف شده را بمباران کردند. منافقین تا آن لحظه در خودروها مانده بودند به این امید که جاده باز شود و بتوانند از مهلکه فرار کنند چون به خوبی می‌دانستند در گرمای شدید مرداد نمی‌توانند ۵۰ کیلومتر راه را تا مرز پیاده طی کنند. پنجم مرداد که ستون نفاق بمباران شد، آن عده از منافقین که زنده مانده بودند به کوه و دشت فرار کردند. من آن موقع در بیمارستان شهدای عشایر خرم آباد بستری بودم. چند روزی که گذشت، با یکی دو نفر از بچه‌های بسیجی گردان از بیمارستان فرار کردم و به منطقه برگشتیم. صحنه‌ای که به چشم دیدیم این بود: از چهارزیر تا اسلام آباد کنار جاده تماماً پوشیده از خودروهای منهدم شده منافقین و جنازه‌های متحورشان بود. بعدها تخمین زده شد که حدود سه الی چهار هزار منافق کشته شده بودند. چون ما با بچه‌های اطلاعات لشکر ۷۱ روح الله همکاری می‌کردیم، تا مدت‌ها کارمان این بود که بین کوه‌ها و دره‌ها به دنبال منافقین بگردیم و



یکی از بچه‌های قدیمی لشکر ما که الان از هر دو چشم جانباز است، برادرش فرمانده یکی از تیپ‌های منافقین بود. در مرصاد برادر این بنده خدا را دیدم و او را نفرین می‌کند که چرا با پیوستن به منافقین، آبروی خانواده‌شان را برده است. برادر ایشان بعدها به جرم خیانت به کشورش اعدام شد. با خواهر یکی از شهدای بنام اراک، جزو منافقین بود و در عملیات مرصاد نیز حضور داشت. از این دست موارد بسیار دیده می‌شد.

جدول سودوکو

ارقام ۹تا راطوری قرار دهید که

در هر ردیف،ستون و مربع‌های کوچک‌سده رسه فقط یک بار

به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۶۲۶۶

			۱	۳		۸
۲				۷	۳	
		۶	۷		۱	
۴		۸				۵
			۹			۶
			۹	۱		۴
۷	۲					۹
۳			۴			

۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸
۶	۱	۵	۷	۶	۴	۳	۲	۸
۶	۴	۳	۸	۱	۶	۶	۶	۷
۴	۶	۷	۶	۵	۸	۳	۲	۱
۱	۵	۶	۳	۷	۴	۳	۲	۸
۳	۸	۶	۶	۱	۷	۵	۴	۳
۵	۳	۱	۶	۶	۶	۳	۲	۱
۵	۳	۱	۶	۶	۶	۳	۲	۱
۶	۱	۵	۷	۶	۴	۳	۲	۸
۶	۴	۳	۸	۱	۶	۶	۶	۷
۴	۶	۷	۶	۵	۸	۳	۲	۱
۱	۵	۶	۳	۷	۴	۳	۲	۸
۳	۸	۶	۶	۱	۷	۵	۴	۳
۵	۳	۱	۶	۶	۶	۳	۲	۱
۵	۳	۱	۶	۶	۶	۳	۲	۱

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۱	۱۰	۹
۲	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱۲	۱۱	۱۰
۳	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۱۳	۱۲	۱۱
۴	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۱۴	۱۳	۱۲
۵	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۱۵	۱۴	۱۳
۶	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۱۶	۱۵	۱۴
۷	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۱۷	۱۶	۱۵
۸	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۱۸	۱۷	۱۶
۹	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۱۹	۱۸	۱۷
۱۰	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۲۰	۱۹	۱۸
۱۱	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۲۱	۲۰	۱۹
۱۲	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۲۲	۲۱	۲۰
۱۳	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۲۳	۲۲	۲۱
۱۴	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۲۴	۲۳	۲۲
۱۵	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۲۵	۲۴	۲۳

از بالا به پایین

■ ۱- تصویر سه‌بعدی-عید الله اکبر و عید آل محمد۲- از حیوات-برش باریک هندوانه-آهک۳- دشواری در کار-مباشرو کارگزار-قسمت حساس رایانه۴- رئیس چیمزباند-برج ماهی-سنگی قیمتی به رنگ سبز- خبرگزاری مصر۵- کیسه پول- بلبل-ناپید۶- نرم و شکننده- واحد شمارش کله پاچه- آهسته تر از قهقهه۷- اتمسفر- فرشته مهر- پارچه کشاف۸- سیاهرگ- شامل همه- عید ویتنامی‌ها- سیم و کابل۹- فرمانروایی- جمع نافله- خط‌کش مهندسی۱۰- ستاره صیحگاهی- جبر- خرمین۱۱- دهان- نوعی خوراک ایرانی- شناسن۱۲- شهر باران- از تقسیمات ارتش- فرار- همراه اشغال۱۳- بازار و مسجدی در شیراز- آشیانه پرندگان شکاری- چاپ۱۴- مظهر چسبندگی- رنگ سفید مات- آدمکش۱۵- خوراکی از بمبجان- گوشه‌ای در آواز دشتی



| روزنامه جوان | شماره ۶۲۶۷